

شهید حسن ناصری



نام پدر	محمد
تاریخ تولد	۱۳۲۹/۰۴/۰۳
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۷۶/۰۹/۲۹
محل شهادت	بندرریگ
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	کادر نیروی انتظامی
شغل	کادر نیرو انتظامی
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بrazجان

زندگینامه

زندگینامه شهید

در سحرگاه یکی از روزهای گرم تابستان سال ۱۳۲۹ هجری شمسی در خانهای کوچک ولی در آغوش مادری دریا دل کودکی دیده به جهان گشود که گرما کلام و وجودش می بایست در آینده ای نه چندان دور طومار نامردمی ددمنشی ها را در هم پیچیده و با خون سرخ خویش درختی زیبا را در بوستان شهادت به گل نشاند. شهید روستای دالکی از توابع خطه دلاور خیز دشتستان دیده به جهان گشود و در همان محل و در پناه خانواده ای که جز مهر اهل بیت عصمت و طهارت مهتری به دل نداشت خود را به سلاح آموختن مسلح ساخت و ایمان را در سایه آگاهی در وجود خود بارور ساخت تا هیچگاه در گوران مبارزه با هوای نفس مست نکند در سال ۱۳۵۲ پس از اتمام خدمت مقدس سربازی وارد سازمان ژاندارمری گردید تا این سربازی باشد در خدمت حفظ و حراست از کیان کشورش و مامنی باشد برای افشار مختلف جامعه اش خدمت در ژاندارمری را در مناطق مختلف میهن خود از کرزهای سیستان و بلوچستان گرفته تا کوهستان های سر به فلک کشیده فارس و از آنجا تا پهن دشت خطه دلاور خیز بوشهر ادامه داد و در گوران مبارزات امت قهرمان دوشادوش آنان دلیرانه به مبارزه برخاست تا طومار ستم شاهی را در هم پیچیده و در سایه رهبری های داعیان امام راحل پاسدار گرانقدری برای نظام جمهوری اسلامی باشد. در سال ۱۳۷۰ و بدنبال تولد نیروی مولود انقلاب نیروی انتظامی لباس مقدس این نیرو را زیننده اندام خویش ساخت تا سنگربانی باشد بر ایحراست از مرزوبوم میهن اسلامی و او نیک می دانست که پاسداری از ارزش های انقلاب اسلامی جز نثار خونن میسر نخواهد شد و در این راستا زاد روز فرزند رسول خدا حضرت مهدی موعود در ۱۵ آذرماه ۱۳۷۶ در درگیری با اشرار به لقای معبود شتافت تا با نثار جان خود در عصر انتظار زمینه ساز ظهورش باشد تا سریر عدالت را به وجود منورش مزین سازد حاصل زندگی شهید سه فرزند پسر و سه فرزند دختر است که همواره با الگو قرار دادن پدر خود آینده سازانی شایسته برای جامعه اسلامی خود خواهند بود و روانش شاد و راهش همواره پر رهرو باد.

خاطرات

خاطرات فرزند شهید حسن ناصری:

آن وقت که به خون وضو می کردم دانی ز خدا چه آرزو می کردم

ای کاش مرا هزاران جان بود به تن تا آن همه را فدای او می کردم

پدرم در شب های محرم به حسینیه ها می رفت و تا صبح به سینه زنی مشغول بود او در روز نهم عاشورا در منزل غذا درست می کرد و با کمک اعضای خانواده به همسایه ها میداد و میان فقرا تقسیم می کرد. او با همه خوش رو بود و همیشه می گفت نمازتان را اول وقت بخوانید چون ثواب نماز اول وقت هزاران بیشتر از نمازهایی دیگر است که اول وقت خوانده نمی شود. در آخرین ورزی که می خواست به محل کارش برود از صبح از منزل بیرون نرفت و با برادر کوچکم بازی می کرد و با مادرم به بازار رفتند و خرید کردند. خلاصه تمام وقت از برادر کوچکم که ۲ سال بیشتر نداشت جدا نمی شد. خیلی در ورز آخرش خوشحال بود و روز ۱۴ شعبان که می خواست به محل کارش برود به احترام مردگان شیرینی گرفت و در بین همسایه ها تقسیم کرد ساعت ها در کنار مادرش بود و با او صحبت می کرد. به عکاسی رفت و یک فیلم گرفت و به خانه آورد و عکس گرفت و ما بی خبر از همه جا پدرم خود خبر داشت که ماموریت دارد. و این آخرین خاطره ای بود که از پدرم دارم و همواره ای پدر عزیز روح شاد و یادت گرامی باد.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران